

رویارویی تمدن‌ها

□ نوشته: ساموئل هانتینگتون استاد کرسی حکومت و رئیس مؤسسه مطالعات استراتژیک در دانشگاه هاروارد

□ ترجمه: مجتبی امیری

■ منبع: نشریه Foreign Affairs - تابستان ۱۹۹۳

مقدمه مترجم:

□ با پایان گرفتن جنگ سرد و بی اعتبار شدن مکتب کمونیسم، بی تردید نقشه ژئوپلیتیک و ایدئولوژیک جهان تغییر یافته است. جهان نو، به زعم بسیاری از تحلیل‌گران غربی به دو قطب جهان اسلام و جهان مسیحیت تقسیم شده و در آن اصول‌گرایی شاخص جهان اسلام و غرب صنعتی لیبرال دمکرات نماینده جهان مسیحیت است. در این زمینه آثار فراوانی در دو سال اخیر به رشته تحریر درآمده که عمدتاً از رقابت رو به رشد دو جهان اسلام و غرب حکایت دارد و غربیان را به هوشیاری بیشتر دعوت می‌کند.

از آثار مهمی که اخیراً منتشر شده، مقاله ساموئل هانتینگتون، استاد برجسته کرسی حکومت و رئیس مؤسسه مطالعات استراتژیک در دانشگاه هاروارد است که در شماره تابستان فصلنامه آمریکائی «فارین - افرز» به چاپ رسیده است. مقالاتی که در این نشریه می‌آید، علاوه بر علمی بودن، حاوی دستورالعمل‌های اجرایی است و انتشار مقاله «هانتینگتون» بعنوان یک نظریه پرداز با نفوذ در محافل علمی و سیاسی غرب در این فصلنامه، خود حاکی از اهمیت مسئله است و بذل توجه دقیق به نظریات وی و بررسی عمیق و همه جانبه نکات مطرح شده را ایجاب می‌کند. از اینرو، پس از این مقدمه کوتاه که در آن برخاستگاه و محتوای اصلی بحث و شیوه استدلال نویسنده صرفاً بمنظور ایجاد سوال در ذهن خواننده انگشت گذاشته شده، ترجمه متن مقاله در زیر می‌آید. بی تردید ارزیابی و نه‌شنایزده چنین اندیشه‌هایی از وظایف محافل علمی و دانشگاهی در جوامع اسلامی است.

هانتینگتون از نظریه پردازان توانا در رشته تطبیق سیاست‌هاست که تحقیقات گسترده‌ای پیرامون مسائل کشورهای جهان سوم بویژه فرهنگ سیاسی و بحرانهای حاکمیت، مشروعیت و مشارکت سیاسی دارد. آخرین اثر هانتینگتون «موج سوم» نام دارد که در آن به مسئله ظهور پدیده دمکراسی به عنوان یک روند بین‌المللی در دهه نود پرداخته شده است.

در مقاله «برخورد تمدنها»، هانتینگتون مدعی شده است که با پایان گرفتن جنگ سرد، دوران رقابت‌های ایدئولوژیکی نیز خاتمه یافته و دوران جدیدی بنام عصر «برخورد تمدن‌ها» آغاز شده است. نویسنده، تمدنهای زنده دنیا را به هفت تمدن بزرگ، یعنی غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاو - ارتدکس، آمریکای لاتینی و احتمالاً تمدن آفریقایی تقسیم می‌کند و وجوه تمایز فرهنگی تمدنهای مختلف را منشاء درگیریهای آتی می‌داند.

از نظر هانتینگتون، برخورد تمدن‌ها، دیگر مسائل جهانی را تحت الشعاع قرار می‌دهد و صف آرایی‌های تازه‌ای در میان تمدن‌های مختلف صورت می‌گیرد، از جمله تمدنهای اسلامی و کنفوسیوسی در کنار هم منابع تمدن غرب را به مبارزه می‌خوانند. ساموئل هانتینگتون در واقع از خلال مباحثات استراتژیکی که پس از بی اعتبار شدن مکتب کمونیسم در محافل تحقیقاتی و علمی و سیاسی غرب پیرامون «تجدید حیات باورهای اسلامی و پیامدهای جهانی و منطقه‌ای آن» جریان دارد، به یک «سنتر» رسیده و آنرا در مقاله خود ارائه کرده است. نویسنده، به خوبی و به گونه‌ای موجز، مطالب را جمع بندی و سپس اندیشمندان غربی را به تامل و کارگزاران امور سیاسی غرب را به پیروی از رهنمودهای خود دعوت می‌کند و بدین ترتیب سطح نوشته خود را از یک مقاله صرفاً آکادمیک به دستورالعملی که از پشتوانه علمی و تحلیلی برخوردار است، بالا می‌برد. او نکاتی را مطرح می‌کند که می‌تواند در سیاستهای در حال شکل‌گیری غرب نسبت به جهان سوم و همچنین سایر نقاط جهان مؤثر افتد.

«برخورد تمدن‌ها» یک مقاله ایدئولوژیکی و واحدهای مورد تجزیه و تحلیل نویسنده بسیار کلی و جهانی است. به همین لحاظ تطبیق دادن مطالب مقاله با واقعیت‌های ملموس و در حال تغییر برای خواننده کار چندان ساده‌ای نیست. هانتینگتون بدون ارائه یک تعریف روشن از «غرب»، آنرا کیانی یکپارچه می‌داند و این یکپارچگی تصویری برای «غرب» را بزرگ می‌شمارد، در حالی که واقعیت امر چنین نیست و اختلافات عمیق بین عناصر تشکیل دهنده جهان غرب را نمی‌توان با کلی‌نگری و محور قرار دادن آمریکا کنار گذاشت.

هانتینگتون از پیوند «کنفوسیوسی - اسلامی» صحبت می‌کند و به «جهان غرب»

نسبت به پیامدهای این پیوند مفروض هشدار می‌دهد. اگر چه پیوند «کنفوسیوسی - اسلامی» اصطلاح زیبایی است اما نشان از دقت علمی ندارد. یکدست انگاشتن جهان اسلام نیز خطای عمده‌ایست که نویسنده مرتکب شده است. با تنوع کشورهای اسلامی، شکافهای موجود میان آنها و حتی در درون آنها، و برداشتهای متفاوتی که مسلمانان در گوشه و کنار جهان از تحولات بین‌المللی دارند، یکپارچه دانستن جهان اسلام، دست کم تحت شرایط کنونی، ساده‌اندیشانه خواهد بود. نویسنده بدون توجه به جزئیات امر و روشن ساختن رابطه دو تمدن کنفوسیوسی در جنوب شرقی آسیا و تمدن اسلامی که اساساً از دو هستی‌شناسی مختلف ریشه گرفته‌اند، پیوند آنها را در آینده حتمی می‌شمارد.

هانتینگتون ظاهراً به بحث‌های زنده‌ای که در کشورهای اسلامی پیرامون غرب جریان دارد توجه نمی‌کند. مبحث غرب‌شناسی در بین روشنفکران مسلمان نسبت به گذشته از دامنه و ژرفای بیشتری برخوردار است و در بسیاری موارد مسلمانان از سطح قضاوت‌های سطحی و کلیشه‌ای فراتر رفته و نقاط مثبت و منفی غرب را توأمان در نظر می‌گیرند و حاصل این روند نهایتاً می‌تواند در زمینه اتخاذ سیاست‌های اصولی و پخته و برخوردارهای حساب شده در رابطه با غرب مؤثر باشد.

نویسنده وقتی از تمدن غیر غربی بویژه تمدن اسلامی صحبت می‌کند، هویت مذهبی را بعنوان یک عامل مهم در نظر می‌گیرد ولی در مورد «تمدن غربی» با مهارت هویت مذهبی را از تمدن جدا می‌سازد و مشکلات «جهان غرب» و «جهان اسلام» را درگیری «جهان غرب» و «اسلام» وانمود می‌کند، در حالی که تمدن غرب لزوماً از سکولاریسم سرچشمه نمی‌گیرد. بعلاوه، بین رفتار کشورهای مختلف اسلامی و مکتب اسلام تفاوت‌های چشمگیری وجود دارد. بنابراین تعبیرهایی از این دست که «اسلام مرزهای خونین دارد»، یا «مسیحیت دارای دشمنان خونریز است»، درست و مناسب نیست. خلاصه اینکه اسلام و غرب را نمی‌توان با هم سنجید؛ اسلام یک دین جهانی است و غرب بیشتر یک کيان اقتصادی و سیاسی و نظامی.

همچنین، هانتینگتون در مقاله خود به جایگاه فرهنگ ایرانی در پیکره تمدن اسلامی حتی اشاره نکرده است، در حالی که همه مورخان و پژوهشگران در زمینه تمدن‌ها به ارزش سهم ایران در برپائی تمدن اسلامی واقفند و می‌دانند که زبان پارسی نه تنها در پهنه تمدن اسلامی زبان فضلا و نخچگان بوده بلکه امروز هم در دنیای اسلام زبان دوم به شمار می‌رود. هانتینگتون نقش ایران اسلامی در مطرح شدن مسائل جدی فکری در غرب پیرامون اسلام را نیز نادیده گرفته است.

نوشته هانتینگتون نشان می‌دهد که پس از شیفتگی فوق‌العاده‌ای که در مکاتب مارکسیسم و لیبرال دمکراسی غرب نسبت به اقتصاد به عنوان عامل تعیین کننده وجود داشته، اکنون ظرافت‌های فرهنگی و مذهبی، چه در سطح فردی و چه در سطح ملی و بین‌المللی، مورد توجه قرار گرفته و به عناصر مؤثری در مسائل جهانی تبدیل شده است. در واقع با بروز آشفتنگی در نظام بین‌المللی و پایان دوران جنگ سرد یک رشته نیروهای اجتماعی رها شده‌اند که هانتینگتون بر آنها انگشت می‌گذارد.

وجود «روح همکاری بین تمدن‌ها» نکته دیگری است که تا اندازه زیادی از نظر هانتینگتون دور مانده است. کدام ملتی است که با کاربرد سلاح‌های شیمیایی و اتمی موافقت داشته باشد؟ کدام ملتی است که کشتار انسان‌های بی‌دفاع و غیرنظامیان بی‌گناه را محکوم نکند؟ روح همکاری میان مردم جهان موجب شده که درباره بسیاری از مسائل بین‌المللی اجماع نظر حاصل گردد. از سیستم پیچیده پستی در جهان گرفته تا مقررات مربوط به هواپیمائی و... همه مبتنی بر اجماع نظر در سطح بین‌المللی است. گسترش دامنه چنین همدلی و همکاری‌هایی، حداقل در بین عامه مردم، از جمله ذخاثری است که می‌تواند بسیاری از عوامل درگیریهای آتی (مورد نظر هانتینگتون) را خنثی کند. چشم‌پوشی هانتینگتون از این واقعیت، از برخورد ایدئولوژیکی و جهت‌دار او با مسائل جهانی و مکتب اسلام سرچشمه می‌گیرد. از اینروست که اختلافات عمیق اعتقادی و فرهنگی میان تمدن‌های یهودی و مسیحی نیز مورد توجه نویسنده قرار نگرفته است. پیش فرض یکپارچگی «یهود - نصاری» زیر لوای تمدن غربی، با واقعیت‌های موجود و مواضع پیروان این دو فرهنگ مغایرت آشکار دارد. «جنبش‌های ضدیهود» ابتدا در دامن جوامع غربی متولد شد و سپس به نقاط دیگر سرایت کرد، نه در جوامع اسلامی.

اعراب، چینی‌ها و غربی‌ها بخشی از کیان فرهنگی گسترده‌تر محسوب نمی‌شوند بلکه هریک تمدنهایی را تشکیل می‌دهند. بنابراین، تمدن بالاترین گروه بندی فرهنگی مردم و گسترده‌ترین سطح هویت فرهنگی است که انسانها از آن برخوردارند.

تمدن، هم با توجه به عناصر عینی مشترک، چون زبان، تاریخ، مذهب، سنت‌ها و نهادها تعریف می‌شود و هم با توجه به وابستگی‌ها و همانندی‌های ذهنی و درونی انسان‌ها. افراد سطوح گوناگونی از هویت دارند: یک نفر اهل رم ممکن است خود را با حدود متفاوتی از تعصب، یک رومی، یک ایتالیایی، یک کاتولیک، یک مسیحی، یک اروپائی یا یک غربی بداند. تمدنی که بدان تعلق دارد گسترده‌ترین سطح هویتی است که خود را با آن می‌شناساند. افراد می‌توانند در تعریف هویت خود تجدید نظر کنند و این کار را می‌کنند. در نتیجه، ترکیب و مرزهای تمدنها تغییر می‌یابد.

یک تمدن ممکن است شمار زیادی از انسانها را در برگیرد مانند تمدن چین (که بقول «لوین‌پای» خود را یک «دولت» وانمود می‌کند)، یا تعداد کمی را، مانند تمدن «آنگلوفون» در منطقه کارائیب. یک تمدن ممکن است چند کشور-ملت را در خود جای دهد مانند تمدن‌های غربی، آمریکای لاتین و عرب، یا تنها شامل یک کشور-ملت باشد مثل تمدن ژاپنی. بدیهی است که تمدنها با یکدیگر آمیختگی و تماس دارند، و ممکن است شامل تمدن‌های فرعی باشند. تمدن غربی دویخش عمده یعنی تمدن اروپائی و تمدن آمریکای شمالی دارد و همچنین تمدن اسلامی از سه تمدن فرعی عرب، ترک، مالایائی تشکیل شده است. در حال، تمدنها موجودیت قابل درک دارند و هرچند مرز بین آنها ندرتاً قابل تشخیص است ولی این مرزها واقعی است. تمدنها پویا هستند، ظهور و سقوط می‌کنند، تقسیم می‌شوند و در هم ادغام می‌گردند. همانگونه که هر پژوهشگر در زمینه تاریخ می‌داند، تمدنها ناپدید و در وادی زمان دفن می‌شوند.

غربیها مایلند کشور-ملت‌ها را بازیگران اصلی در امور جهانی به شمار آورند.

البته کشور-ملت‌ها چنین نقشی داشته‌اند، اما تنها برای چند قرن. بخش اعظم تاریخ بشر را تاریخ تمدن‌ها تشکیل می‌دهد. «آرنولد توین‌بی» در کتاب «بررسی تاریخ» ۲۱ تمدن عمده را شناسائی کرده است که فقط شش تای آنها در جهان معاصر موجودند.

چرا تمدن‌ها با هم برخورد خواهند کرد؟

هویت تمدنی بطور روزافزون در آینده اهمیت خواهد یافت و جهان تا اندازه زیادی بر اثر کنش و واکنش بین هفت یا هشت تمدن بزرگ شکل خواهد گرفت. این تمدن‌ها عبارتند از: تمدن غربی، تمدن کنفوسیوسی، تمدن ژاپنی، تمدن اسلامی، تمدن هندو، تمدن اسلاوی-ارتدکس، تمدن آمریکای لاتین و احتمالاً تمدن آفریقائی. مهم‌ترین درگیریهای آینده در امتداد خطوط گسل فرهنگی که این تمدنها را از هم جدا می‌سازد، رخ خواهد داد. اما چرا چنین وضعی پیش خواهد آمد؟

نخست، وجوه اختلاف میان تمدن‌ها نه تنها واقعی که اساسی است. تمدنها با تاریخ، زبان، فرهنگ، سنت و، از همه مهم‌تر، مذهب از یکدیگر متمایز می‌شوند؛ انسانهای وابسته به تمدن‌های مختلف دیدگاههای متفاوتی نسبت به روابط بین خدا و انسان، فرد و گروه، شهروند و دولت، والدین و فرزندان، زن و شوهر دارند. همچنین دیدگاه آنها در مورد اهمیت نسبی حقوق و مسئولیت‌ها، آزادی و اختیار، تساوی و سلسله مراتب، فرق می‌کند. این تفاوت‌ها در طول قرن‌ها پدید آمده و زود از میان نخواهد رفت. این اختلاف‌ها به مراتب از اختلاف ایدئولوژیهای سیاسی و نظام‌های سیاسی اساسی‌تر است.

وجود اختلاف لزوماً به معنی درگیری نیست، و درگیری نیز لزوماً خشونت معنی نمی‌دهد. به هر حال، در طول قرن‌ها اختلاف‌های موجود بین تمدنها مایه طولانی‌ترین و خشن‌ترین درگیری‌ها بوده است.

دوم، جهان در حال کوچک‌تر شدن، و کنش و واکنش بین ملت‌های وابسته به تمدنهای مختلف در حال افزایش است، این افزایش فعل و انفعالات، هوشیاری تمدنی و آگاهی نسبت به وجوه اختلاف بین تمدن‌ها و همچنین مشترکات در

سیاست جهانی به مرحله جدیدی وارد می‌شود و روشنفکران در گسترش دادن دامنه تصورات از آنچه پیش خواهد آمد- منجمله پایان تاریخ، تجدید رقابتهای سنتی میان کشور-ملت‌ها و سستی گرفتن کشور-ملت تحت تاثیر جاذبه‌های مناقشه‌انگیز قبیله گرایی و جهان گرایی- تردید نکرده‌اند. هریک از این دیدگاهها جنبه‌هایی از واقعیت در حال ظهور را در برمی‌گیرد. ولی در همه آنها یک جنبه مهم و در واقع محوری از وضع احتمالی سیاست جهانی در سالهای آینده کنار گذاشته شده است. فرضیه من اینست که منبع اصلی برخورد در این جهان‌نویین، اساساً نه ایدئولوژیکی است و نه اقتصادی. بلکه شکاف‌های عمیق میان افراد بشر و برترین منبع برخورد، ماهیت فرهنگی خواهد داشت. کشور-ملت‌ها بعنوان نیرومندترین بازیگران در امور جهان باقی خواهند ماند، اما درگیری‌های اصلی در صحنه سیاست جهانی، بین ملت‌ها و گروهها با تمدن‌های مختلف رخ خواهد داد.

رویارویی تمدن‌ها بر سیاست جهانی سایه خواهد افکند. خطوط گسل میان تمدنها، در آینده خطوط نبرد خواهد بود. برخورد تمدن‌ها آخرین مرحله از سیر تکاملی برخورد در جهان نورا تشکیل خواهد داد. در طول یک قرن و نیم پس از سربرآوردن نظام جدید بین‌المللی که با صلح «وستفالی» آغاز شد، درگیریها در دنیای غرب بیشتر میان شاهزادگان، امپراتوران، شاهان مستبد و پادشاهان در نظام‌های مشروطه که برای تقویت دیوانسالاری، ارتش، بنیه اقتصادی مرکانتیلیستی، و مهم‌تر از همه، گسترش سرزمین تحت حکومت خود تلاش می‌کردند، روی می‌داد. آنها تدریجاً کشور-ملت‌ها را بوجود آوردند، و از زمان انقلاب فرانسه خطوط اصلی درگیری بیشتر میان ملت‌ها بود تا شهروندان. در ۱۷۹۳، به گفته «آر. آر. پالمرو»، «جنگ شاهان به پایان رسیده و جنگ ملت‌ها آغاز شده بود». به هر حال، این الگوی قرن نوزدهمی تا پایان جنگ اول جهانی به درازا کشید و سپس در نتیجه انقلاب روسیه و واکنشهایی که در برابر آن نشان داده شد، رویارویی ملت‌ها جای خود را به رویارویی ایدئولوژیها داد. درگیری، نخست میان کمونیسم، فاشیسم-نازیسم و لیبرال دموکراسی بود و سپس میان کمونیسم و لیبرال دموکراسی. در جریان جنگ سرد، درگیری اخیر در قالب کشمکش دواپر قدرت، که هیچ یک از آنها به مفهوم کلاسیک اروپائی کشور-ملت محسوب نمی‌شد و هریک هویتش را بر حسب ایدئولوژی خود تعریف می‌کرد، مجسم گردید.

نزاع بین شهروندان، کشور-ملت‌ها و ایدئولوژیها، اساساً کشمکش‌هایی در درون تمدن غربی بود، چیزی که «ویلیام لیند» آن را «جنگ‌های داخلی غربی» می‌نامد. این نکته همان قدر در مورد جنگ سرد صدق می‌کرد که در مورد جنگهای جهانی و جنگهای سده هفدهم و هجدهم و نوزدهم. با پایان جنگ سرد، سیاست بین‌المللی از محدوده غربی خود خارج می‌شود و بر فعل و انفعال بین تمدنهای غربی و غیرغربی و در میان خود تمدنهای غیرغربی تمرکز می‌یابد. در سیاست تمدن‌ها، ملت‌ها و دولت‌های وابسته به تمدنهای غیرغربی دیگر بعنوان اهداف استعمار غرب، موضوع تاریخ نیستند بلکه بعنوان شکل‌دهندگان و محرکان تاریخ در کنار غرب قرار می‌گیرند.

سرشت تمدن‌ها

در دوران جنگ سرد دنیا به سه جهان اول، دوم و سوم تقسیم می‌شد. این دسته‌بندی دیگر موضوعیت ندارد. اکنون خیلی بیشتر مفید معناست که کشورها را نه بر حسب نظام سیاسی یا اقتصادی شان یا سطح توسعه اقتصادی آنها، بلکه به لحاظ فرهنگ و تمدنشان گروه بندی کنیم. هنگامی که از یک تمدن سخن می‌گوئیم منظورمان چیست؟ تمدن یک کیان فرهنگی است. روستاها، مناطق، گروههای قومی، ملیت‌ها، گروههای مذهبی، همه دارای فرهنگهای مشخص در سطوح مختلفی از عدم تجانس فرهنگی هستند. فرهنگ یک دهکده واقع در جنوب ایتالیا ممکن است با فرهنگ یک دهکده در شمال آن کشور متفاوت باشد، ولی هر دو در فرهنگ ایتالیائی که آنها را از دهکده‌های آلمان متمایز می‌سازد، سهیمند. جوامع اروپایی به نوبه خود ویژگیهای فرهنگی مشترکی دارند که آنها را از جوامع عرب یا چینی جدا می‌کند. به هر حال،

ششم، منطقه‌گرایی اقتصادی در حال رشد است. سهم کل تجارت بین منطقه‌ای در فاصله‌سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ در اروپا از ۵۱ درصد به ۵۹ درصد، در آسیا از ۳۳ درصد به ۳۷ درصد، و در آمریکای شمالی از ۳۲ درصد به ۳۶ درصد رسیده است. اهمیت بلوک‌های اقتصادی منطقه‌ای احتمالاً در آینده نیز روبه افزایش خواهد بود. از یک طرف، موفقیت منطقه‌گرایی اقتصادی خودآگاهی تمدن را تقویت می‌کند. از طرف دیگر، اقتصاد منطقه‌ای تنها در صورتی امکان توفیق پیدا می‌کند که ریشه در یک تمدن مشترک داشته باشد. جامعه اروپائی بر بنیان فرهنگ اروپائی و مسیحیت غربی استوار است. موفقیت «منطقه تجارت آزاد آمریکای شمالی» به همگرایی فرهنگ‌های آمریکائی، کانادائی و مکزیکی وابسته است. در مقابل، ژاپن برای ایجاد یک نهاد اقتصادی از این دست در شرق آسیا با مشکل روبروست زیرا ژاپن جامعه و تمدنی منحصر به خود دارد. پیوندهای تجاری و سرمایه‌گذاری ژاپن با کشورهای آسیای شرقی هر اندازه هم قوی باشد و گسترش یابد، اختلاف‌های فرهنگی ژاپن و کشورهای آسیای شرقی روند انسجام اقتصاد منطقه‌ای شبیه آنچه در اروپا و آمریکای شمالی جریان دارد را دشوار می‌سازد و شاید هم راه را بر آن ببندد.

برعکس، وجود فرهنگ مشترک به روشنی راه توسعه سریع روابط اقتصادی بین جمهوری خلق چین، هنگ‌کنگ، تایوان، سنگاپور و جوامع چینی در دیگر کشورهای آسیایی را هموار می‌سازد. با پایان گرفتن جنگ سرد، مشترکات فرهنگی پیوسته بر اختلاف‌های ایدئولوژیکی چیره می‌شود، و سرزمین اصلی چین و تایوان به هم نزدیکتر می‌شوند. اگر وجوه مشترک فرهنگی پیش شرط همبستگی اقتصادی است، در این صورت، احتمالاً بلوک اقتصادی اصلی شرق آسیا در آینده بر محور چین تشکیل خواهد شد. در واقع این بلوک هم‌اکنون در حال تکوین است. به نظر «مورای وایدن بام» (Murray Weidenbaum): «علی‌رغم سیطره کنونی ژاپنی‌ها بر منطقه، اقتصاد چین - پایه آسیا سریعاً بعنوان محور جدید صنعت، تجارت و سرمایه‌گذاری سر بر می‌آورد. این منطقه استراتژیکی از امکانات قابل ملاحظه تکنولوژیکی و تولیدی (تایوان)، تسهیلات چشمگیر برای فعالیت‌های سرمایه‌گذاری، بازاریابی و خدماتی (هنگ‌کنگ)، شبکه عالی مخابراتی (سنگاپور)، ذخائر عظیم مالی (در هر سه کشور)، و نیز مواهب فراوان از نظر زمین، منابع طبیعی و نیروی کار (سرزمین اصلی چین) برخوردار است...»

از گوانگ‌ژو تا سنگاپور، از کوالالامپور تا مانیل، این شبکه نیرومند - که غالباً در مناطق محل زندگی قبایل سنتی برپا شده - بعنوان ستون فقرات اقتصاد آسیای شرقی توصیف شده است.

همچنین، فرهنگ و مذهب مبنای سازمان همکاری اقتصادی «اگو» را تشکیل میدهد که در آن ده کشور غیر عرب یعنی ایران، پاکستان، ترکیه، آذربایجان، قزاقستان، قرقیزستان، ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان و افغانستان گرد آمده‌اند. «اگو» اساساً در دهه ۱۹۶۰ توسط کشورهای ایران، ترکیه و پاکستان به وجود آمد. از انگیزه‌های احیای مجدد و توسعه این سازمان، توجه رهبران برخی از کشورهای عضو به این نکته بود که شانس برای پذیرفته شدن در جامعه اروپا ندارند. به همین نحو، «CARICOM» (بازار مشترک آمریکای مرکزی) و «MERCOSUR» براساس بنیانهای فرهنگی مشترک بنا شده است. تلاشهایی هم در جهت ایجاد یک نهاد اقتصادی جامع‌تر برای آمریکای مرکزی - کارائیب بمنظور مرتبط ساختن بخشهای انگلو-لاتین به یکدیگر صورت گرفته لیکن تاکنون به نتیجه نرسیده است.

هنگامی که مردم هویت خود را بر مبنای قومیت و مذهب تعریف می‌کنند، در روابط خود و افراد وابسته به مذاهب یا قومیت‌های دیگر، احتمالاً «ما» را در مقابل «آنها» می‌بینند. زوال نظامهای مبتنی بر ایدئولوژی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق موجب می‌شود که هویت‌ها و خصوصتهای قومی کهن مطرح شود. تفاوت فرهنگ‌ها و مذاهب موجب پیدایش اختلاف در خطوط مشی در زمینه‌های گوناگون، از حقوق بشر تا مهاجرت، و از تجارت و داد و ستد تا محیط زیست می‌گردد. همسایگی جغرافیایی، از بوسنی گرفته تا میندانو، ادعاهای ارضی اختلاف برانگیز پدید می‌آورد. مهم‌تر از همه اینکه، تلاشهای غرب برای ترویج ارزشهای خود یعنی دموکراسی و لیبرالیسم بعنوان ارزشهای جهانی و حفظ برتری نظامی و پیشبرد منافع اقتصادی‌اش، واکنش

درون‌هرتمدن را شدت می‌بخشد. مهاجرت افراد از آفریقای شمالی به فرانسه، خصومت فرانسویان را برمی‌انگیزد و در همان حال امکان پذیرش مهاجرت لهستانیهای کاتولیک مذهب «خوب» را افزایش می‌دهد. آمریکائی‌ها در برابر سرمایه‌گذاری ژاپنی‌ها در کشورشان واکنش بسیار منفی تری نشان می‌دهند تا نسبت به سرمایه‌گذاری کانادا و کشورهای اروپائی در آمریکا. به همین ترتیب، همانگونه که «دونالد هورویتز» متذکر شده، «یک نفر آیبو - Ibo (سیاه‌پوست اهل جنوب نیجریه) ممکن است در بخش شرقی نیجریه بعنوان یک اووری (Owerri) یا یک اونیشتا (Onitsha) شناخته شود، در حالی که همین فرد در لاگوس فقط یک آیبو، در لندن یک نیجریه‌ای و در نیویورک یک آفریقائی است.» کنش و واکنش بین ملت‌های وابسته به تمدنهای مختلف، خودآگاهی تمدنی مردم را تقویت می‌کند و همین امر به نوبه خود اختلاف‌ها و دشمنی‌هایی را که ریشه عمیق تاریخی دارند، یا چنین پنداشته می‌شوند، دامن می‌زند.

سوم، روندهای نوسازی اقتصادی و تحول اجتماعی، در سراسر جهان انسانهارا از هویت دیرینه و بومی‌شان جدا می‌سازد. این روندها همچنین کشور - ملت را بعنوان یک منشاء هویت تضعیف می‌کند. در بسیاری از نقاط جهان، مذهب، آنهم به صورت جنبشهایی که «بنیادگرا» لقب می‌گیرند، در جهت برگردن خلاء هویت حرکت کرده است. چنین جنبشهایی در مسیحیت غربی، و ادیان یهود، بودائی، هندو و نیز اسلام یافت می‌شود. در بیشتر کشورهای ادیان، نیروهای فعال در جنبش‌های بنیادگرا افراد جوان، دانشگاه‌دیده، کارشناسان فنی از طبقه متوسط، و اهل حرفه و تجارت تشکیل می‌دهند.

«جورج ویگل» گفته است «غیرمادی (مذهبی) شدن جهان یکی از واقعیت‌های برجسته در زندگی اواخر قرن بیستم است.» تجدید حیات مذهب که «جایگزین» آنرا «انتقام پروردگار» می‌نامد، مبنائی برای هویت و تعهدی فراهم می‌کند که مرزهای ملی را در هم می‌شکند و تمدنها را به هم پیوند می‌دهد.

چهارم، نقش دوگانه غرب رشد آگاهی تمدنی را تقویت می‌کند. از یک سو غرب در اوج قدرت است، و در عین حال و شاید به همین دلیل، پدیده بازگشت به اصل خویش در بین تمدن‌های غیرغربی نضج می‌گیرد. هر روز بیشتر در باره روندهای درون‌گرایی و «آسیائی شدن ژاپن»، پایان میراث نهر و «هندی شدن» هندوستان، شکست اندیشه‌های غربی سوسیالیسم و ناسیونالیسم، و بالاخره «دوباره اسلامی شدن» خاورمیانه، و اکنون بحث «غربی شدن در برابر روسی بودن» در کشور بوریس یلتسین می‌شنویم. غرب در اوج قدرت خود، با غیر غربیانی روبروست که پیوسته از میل، اراده و منابع بیشتری برای شکل دادن به جهان به شیوه‌های غیرغربی برخوردار می‌شوند.

در گذشته، نخبانان در جوامع غیرغربی معمولاً کسانی بودند که بیشترین سروکار را با غرب داشتند، در دانشگاه‌های آکسفورد، سوربن یا سندرهست دانش‌آموخته و رفتارها و ارزشهای غربی را جذب کرده بودند. در عین حال، عامه مردم در کشورهای غیر غربی غالباً به گونه‌ای عمیق تحت تاثیر فرهنگ بومی قرار داشتند. به هروری، اکنون این روابط بازگشته شده است. در همان حال که در بسیاری از کشورهای غیر غربی نخبانان «غیرغربی» و «بومی» می‌شوند، شیوه زندگی و عادات غربی بویژه آمریکائی بیشتر در میان توده مردم رواج می‌یابد.

پنجم، کمتر می‌توان بر ویژگیها و اختلاف‌های فرهنگی سرپوش گذاشت. از اینرو، آنها دشوارتر از مسائل اقتصادی و سیاسی حل و فصل می‌شوند یا مورد مصالحه قرار می‌گیرند. در اتحاد شوروی سابق کمونیستها می‌توانند دموکرات شوند، ثروتمند می‌توانند فقیر شود و تهیدست دارا، ولی روسها نمی‌توانند استونیایی شوند و آذری‌ها ارمنی. در مبارزات ایدئولوژیکی و طبقاتی، مسئله کلیدی این بود که «شما در کدام طرف هستید؟» و افراد می‌توانستند سمت و سورا انتخاب کنند و تغییر دهند و این کار را می‌کردند. در رویارویی تمدنها، پرسش این است که «شما کیستید؟». این چیزی است که عوض شدنی نیست. و همانطور که می‌دانیم، از بوسنی گرفته تا قفقاز و سودان، پاسخ نادرست به این پرسش می‌تواند به معنی فرورفتن گلوله‌ای در سر باشد. مذهب حتی بیش از قومیت، افراد را از هم متمایز می‌سازد. یک نفر میتواند نیمه فرانسوی و نیمه عرب و حتی تابعیت مضاعف داشته باشد ولی نیمه مسیحی و نیمه مسلمان بودن بسیار دشوارتر است.

کشورهای خلیج فارس وابسته شد؛ کشورهای نفت خیز مسلمان به کشورهای ثروتمندی بدل شدند که هرگاه می خواستند می توانستند از حیث اسلحه نیز غنی باشند. جنگ های چندی بین اعراب و اسرائیل رخ داد که مسبب آنها غرب بود. فرانسه در بیشتر سالهای دهه ۱۹۵۰ درگیر یک جنگ خونین و بیرحمانه در الجزایر بود؛ در ۱۹۵۶ نیروهای انگلیس و فرانسه کشور مصر را مورد تجاوز قرار دادند؛ نیروهای آمریکائی در ۱۹۵۸ به لبنان گسیل شدند؛ پس از آن نیز به لبنان بازگشتند، به لیبی حمله کردند و در چند مورد هم با ایران درگیری داشتند؛ تروریستهای عربی و اسلامی با برخورداری از حمایت دست کم سه دولت خاورمیانه، به سلاح مردم ضعیف (یعنی تروریسم) دست بردند، هواپیماها و تاسیسات غربی را منفجر کردند و غربی ها را گروگان گرفتند. جنگ اعراب و غرب در سال ۱۹۹۰ یعنی هنگامی که ایالات متحده برای دفاع از برخی کشورهای عرب در مقابل تجاوز یک کشور دیگر عرب نیروی زیادی به خلیج فارس فرستاد، به اوج خود رسید. پس از پایان جنگ خلیج فارس، برنامه ریزی ناتو به گونه ای فزاینده متوجه تهدیدهای بالقوه و بی ثباتی در امتداد مرز جنوبی ناتو شد.

کاهش تقابل نظامی غرب و اسلام که قرنها قدمت دارد، بعید به نظر می رسد. این تقابل می تواند تلخ تر شود. جنگ خلیج فارس موجب شد برخی از اعراب بخاطر اینکه صدام حسین به اسرائیل حمله کرده و در برابر غرب ایستاده، احساس غرور کنند. این جنگ همچنین بسیاری از آنها را به علت حضور نظامی غرب در خلیج فارس، برتری بی چون و چرای نظامی غرب و ناتوانی آشکارشان در سر و سامان دادن به سرنوشت خود رنجیده خاطر و دچار احساس حقارت کرد.

بسیاری از کشورهای عربی، علاوه بر صادرکنندگان نفت، در حال رسیدن به سطحی از پیشرفت اقتصادی و اجتماعی هستند که در آنها وجود دولتهای خودکامه نامناسب می شود و تلاش برای ایجاد دموکراسی قوت می گیرد. هم اکنون گشایشهایی در نظامهای سیاسی جهان عرب بوجود آمده است لیکن سود برندگان اصلی از این آزادیها، جنبش های اسلامی بوده اند. خلاصه اینکه در جهان عرب دموکراسی غربی موجب تقویت نیروهای سیاسی ضد غربی می شود. البته این پدیده ممکن است گذرا باشد، ولی بطور قطع روابط کشورهای اسلامی و غرب را پیچیده می سازد.

این روابط همچنین بوسیله ساختار جمعیتی پیچیده شده است. رشد غیرعادی جمعیت در کشورهای عربی، بویژه در شمال آفریقا، منجر به افزایش مهاجرت به اروپای غربی گردیده است. حرکتی که در داخل اروپای غربی در جهت محدود کردن حدود و نفوذ داخلی بوجود آمده، حساسیتهای سیاسی در رابطه با این تحول را تشدید کرده است. در ایتالیا، فرانسه و آلمان، نژادپرستی هر روز بیشتر آشکار می شود، و واکنش های سیاسی و خشونت نسبت به مهاجران ترک و عرب از سال ۱۹۹۰ شدیدتر و گسترده تر شده است.

فعل و انفعالات بین اسلام و غرب از هر دو سو بعنوان برخورد تمدنهای تلقی می شود به نظر «م.ج. اکبر» نویسنده مسلمان هندی: «مواجهه بعدی یقیناً از سوی جهان اسلام خواهد بود. دیدگاه ملل مسلمان از مغرب گرفته تا پاکستان بر این است که مبارزه برای برقراری یک نظام نوین جهانی آغاز خواهد شد.» «برنارد لونیس» نیز به نتیجه مشابهی رسیده است: «ما با روحیه و جنبشی بسیار فزاینده از سطح مسائل و سیاستهایی که دولتها بدنبال آند روبرو هستیم. این وضع چیزی جز برخورد تمدنها نیست. البته ممکن است غیرمعمول به نظر آید ولی مطمئناً واکنشی تاریخی است که یک رقیب دیرینه برضد میراث یهودی - مسیحی ما، سکولاریزم ما، و گسترش جهانی این دو پدیده نشان می دهد.» از نظر تاریخی، برخورد خصمانه بزرگ دیگر تمدن عربی - اسلامی با کفار و بت پرستان، و اینک به نحوه فزاینده با سیاه پرستان مسیحی در جنوب می باشد. در گذشته، این دشمنی در قالب روابط برده دار عرب و برده سیاه پوست متبلور می شد. امروزه این امر در جنگ داخلی بین اعراب و سیاه پرستان در سودان، جنگ در چاد بین شورشیان مورد حمایت لیبی و دولت، تنش بین مسیحیان ارتدکس و مسلمانان در شاخ آفریقا، و درگیریهای سیاسی و تجدید شورشها و خشونت های قومی بین مسلمانان و مسیحیان در نیجریه ظاهر شده است. جریان نوسازی آفریقا و گسترش مسیحیت احتمالاً امکان بروز خشونت در امتداد این خط گسل را تقویت می کند. نشانه تشدید این درگیری،

تلافی جویانه تمدنهای دیگر را برمی انگیزد. دولتها و گروه ها با کاهش توانائی شان در جلب حمایت و سازماندهی ائتلاف ها بر مبنای ایدئولوژی، به نحو فزاینده کوشش خواهند کرد تا با توسل به هویت مشترک مذهبی و تمدنی کسب حمایت کنند.

بنا بر این، رویارویی تمدنها در دو سطح صورت می گیرد: در سطح خرد، گروههای نزدیک به هم در امتداد خطوط گسل میان تمدنها، غالباً با خشونت برای کنترل خاک و کنترل یکدیگر به نزاع می پردازند. در سطح کلان، دولتهای وابسته به تمدنهای مختلف، برای کسب قدرت نسبی نظامی و اقتصادی با هم به رقابت برمی خیزند، برای کنترل نهادهای بین المللی و طرف های ثالث دست به مبارزه می زنند و براساس هم چشمی ارزشهای خاص سیاسی و مذهبی خود را ترویج می کنند.

خطوط گسل میان تمدن ها

خطوط گسل میان تمدن ها، بعنوان نقاط بروز بحران و خونریزی، جانسپین مرزهای ایدئولوژیکی و سیاسی دوران جنگ سرد می شود. جنگ سرد هنگامی آغاز شد که برده آهنگین اروپا را از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی تقسیم کرد و فرو ریختن برده آهنگین نیز به جنگ سرد پایان بخشید. درحالی که گروه بندی ایدئولوژیکی در اروپا از میان رفته، جدائی فرهنگی بین مسیحیت غربی از یک طرف و مسیحیت ارتدکس و اسلام از طرف دیگر دوباره ظاهر شده است. مهم ترین خطی که اروپا را تقسیم می کند، همانگونه که «ویلیام والاس» متذکر شده، احتمالاً همان مرز شرقی مسیحیت غربی مربوط به سال ۱۵۰۰ می باشد. این خط در امتداد آنچه امروز مرزهای فنلاند و روسیه و کشورهای بالتیک و روسیه است کشیده شده، از داخل روسیه سفید و اوکراین می گذرد و بیشتر کاتولیکهای اوکراین غربی را از ارتدکس های اوکراین شرقی جدا می سازد، سپس به سمت غرب منحرف میشود و ترانسیلوانیا را از مابقی رومانی جدا می کند، آنگاه در داخل یوگسلاوی و دقیقاً در امتداد خطی که امروز حدفاصل کرواسی و اسلونی از بقیه یوگسلاوی است پیش می رود. البته این خط در بالکان با مرز تاریخی بین امپراتوری های هابسبورگ و عثمانی تلاقی می کند. ملتهائی که در شمال و غرب این خط زندگی می کنند، پروتستان یا کاتولیک هستند و تجربه های مشترکی در تاریخ اروپا - فنودالیسم رنسانس، رفورمیسم، روشنگری، انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی - دارند. آنها به طور کلی از نظر اقتصادی نسبت به ملت های بخش شرقی وضع بهتری دارند و اکنون در پی مشارکت فعال در اقتصاد مشترک اروپائی و همچنین تحکیم نظام های سیاسی دموکراتیک هستند. ملل ساکن در مشرق و جنوب این خط ارتدکس یا مسلمانند؛ از نظر تاریخی به امپراتوری های عثمانی و تزاری وابسته بوده اند و حوادث بقیه اروپا در آنها آثار اندکی گذاشته است؛ عموماً از نظر اقتصادی پیشرفت کمی داشته اند؛ احتمال اینکه بتوانند نظامهای سیاسی دموکراتیک و باثباتی برپا کنند اندک است. برده مخملی فرهنگ، بعنوان مهم ترین خط تقسیم در اروپا، جای برده آهنگین ایدئولوژی را گرفته است. همانگونه که حوادث یوگسلاوی نشان می دهد، این خط تنها خط اختلاف نیست بلکه در مواقعی خط درگیری خونین نیز هست.

درگیری در امتداد خط گسل بین تمدنهای غربی و اسلامی در طول هزار و سیصدسال جریان داشته است. بعد از ظهور اسلام، سیل خروشان عرب ها و مردم شمال آفریقا به سمت غرب و شمال حرکت کرد و تنها در سال ۷۳۲ در Tours متوقف شد. از قرن یازدهم تا قرن سیزدهم، صلیبیون با موفقیت های زودگذر کوشیدند مسیحیت و حکومت مسیحی را بر سرزمین مقدس مسلط کنند. ترکهای عثمانی این موازنه را از قرن هفدهم برهم زدند، سلطه خود را بر خاورمیانه و بالکان گستراند، قسطنطنیه را تسخیر کردند و دوبار وین را به محاصره خود درآوردند. با سستی گرفتن قدرت عثمانی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، انگلیس، فرانسه و ایتالیا کنترل غرب را بر بیشتر نقاط آفریقای شمالی و خاورمیانه برقرار ساختند.

بعد از جنگ دوم جهانی، غرب به نوبه خود عقب نشینی را آغاز کرد؛ امپراتوریهای استعماری ناپدید شدند؛ ابتدا ناسیونالیسم عربی و سپس بنیادگرایی اسلامی رخ نمود؛ غرب برای تامین انرژی مورد نیاز خود شدیداً به

صف بندی تمدنی: عارضه خویشاوندی

گروهها یا دولتهای وابسته به يك تمدن که با مردمی از تمدن دیگر وارد جنگ می‌شوند بطور طبیعی سعی در جلب حمایت دیگر اعضاء تمدن خود می‌کنند.

در دوران بعد از جنگ سرد، مشترکات تمدنی یا به تعبیر «گرین‌وی» (H.D.S. Greenway) «عارضه خویشاوندی کشورها»، بعنوان مبنای اصلی همکاری و ائتلاف، جای ایدئولوژی سیاسی و ملاحظات مربوط به موازنه سنتی قدرت را می‌گیرد. این نکته را می‌توان در درگیری‌هایی که بتدریج در دوران پس از جنگ سرد در خلیج فارس، قفقاز و بوسنی رخ داده است مشاهده کرد. اگر چه هیچ يك از این درگیریها يك جنگ تمام عیار بین تمدنها نیست، ولی هر کدام در برگزیده برخی از عناصر صف آرای تمدنی است، و به نظر می‌رسد که این امر با ادامه درگیریها اهمیت بیشتری می‌یابد و ممکن است پیش پرده‌ای باشد از وضعیت آینده [زیرا]:

اول، در جنگ خلیج فارس يك کشور عربی کشور عربی دیگر را مورد تجاوز قرارداد و سپس با مجموعه‌ای از کشورهای عربی، غربی و دیگران وارد جنگ شد. در حالی که تنها تعداد کمی از دولتهای مسلمان آشکارا از صدام حسین حمایت کردند، بسیاری از نخبگان عرب بطور خصوصی به او آفرین می‌گفتند و صدام در بین بخشهای گسترده‌ای از مردم عرب بسیار محبوب بود. جنبش‌های بنیادگرای اسلامی در سراسر جهان بیشتر از عراق پشتیبانی کردند تا از دولت‌های کویت و عربستان سعودی که غربی‌ها پشت سرشان بودند. صدام حسین با کنار نهادن ناسیونالیسم عرب، آشکارا کمک اسلامی را درخواست کرد. او و حامیانش کوشیدند جنگ را بعنوان جنگی بین تمدنها معرفی کنند.

«صفر الحوالی»، رئیس مرکز مطالعات اسلامی در دانشگاه ام‌القرای شهر مکه، در يك نوار صوتی که در سطح گسترده منتشر شد، اعلام کرد «این جهان نیست که بر ضد عراق می‌جنگد، این جنگ غرب بر ضد اسلام است». رهبر مذهبی ایرانیان آیت‌الله علی خامنه‌ای با نادیده گرفتن خصومت موجود بین ایران و عراق، خواستار جنگ مقدس با غرب شد و اعلام کرد: «مبارزه علیه تجاوز، مطامع، طرحها و سیاستهای آمریکا جهاد به حساب خواهد آمد و هر کس در این راه کشته شود يك شهید است.» ملک حسین نیز گفت: «این جنگی بر ضد همه اعراب و همه مسلمانان است و نه صرفاً بر ضد عراق».

صف آرای بخش بزرگی از نخبگان و عامه مردم عرب پشت سر صدام حسین موجب شد آن دسته از دولتهای عربی که عضو ائتلاف ضد عراق بودند کارهای خود را تعدیل کنند و اظهارات عمومی خود را ملایم‌تر سازند. دولتهای عربی با اقدامات بعدی غرب برای زیر فشار گذاشتن عراق، از جمله اجرای مقررات مربوط به منطقه ممنوعه پروازی در عراق در تابستان ۱۹۹۲ و بمباران آن کشور در ژانویه ۱۹۹۳، یا مخالفت کردند یا خود را از آن کنار کشیدند. مسلمانان، رفتار غرب با عراق را با کوتاهی غرب در حمایت از مردم بوسنی در مقابل صربها و اعمال مجازات در مورد اسرائیل بخاطر نقض قطعنامه‌های سازمان ملل مغایر می‌دانند.

آنها غرب را به دو دوزه بازی متهم می‌کنند. به هرحال، دنیای برخورد تمدنها، دنیای معیارهای دوگانه است: مردم برای کشورهای خویشاوند يك معیار به کار می‌گیرند و برای دیگران معیارهایی متفاوت.

دوم، عارضه خویشاوندی همچنین در کشمکش‌های داخل اتحاد شوروی سابق وجود دارد. موفقیت‌های نظامی ارمنی‌ها در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳، ترکیه را به حمایت بیشتر از برادران زبانی و نژادی خود در آذربایجان برانگیخت. يك مقام ترك در سال ۱۹۹۲ اظهار کرد: «ما دارای ملت ترکی هستیم که همان احساسات آذربایجانی‌ها را دارند. ما تحت فشار هستیم. روزنامه‌های ما پر از تصاویر بی‌رحمی‌هاست و از ما می‌پرسند آیا هنوز هم مصمم به ادامه دادن سیاست بیطرفی هستیم؟ شاید لازم باشد به ارمنستان نشان دهیم که يك ترکیه بزرگ در منطقه وجود دارد.» برزیدنت تورگوت اوزال نیز با این نظر موافق بود که ترکیه حداقل «باید ارمنستان را اندکی برترساند.» در ۱۹۹۳ نیز اوزال بار دیگر تهدید کرد که ترکیه «دندانهایش را نشان خواهد داد». جت‌های نیروهای هوایی ترکیه بارها دست به پروازهای شناسایی در طول مرزهای ارمنستان زدند؛

سخنان پاپ جان پل دوم در فوریه ۱۹۹۳ در خارطوم بود که در آن اقدامات دولت اسلامی سودان بر ضد اقلیت مسیحی آن کشور را مورد حمله قرار داد. در مرز شمالی جهان اسلام، بطور روزافزون بین مسلمانان و ارتدکس‌ها درگیری رخ داده است. در این زمینه می‌توان از کشتار در بوسنی و سارایوو، خشونت در حال غلیان بین صربها و آلبانی‌ها، روابط متشنج بلغارها و اقلیت ترك در بلغارستان، خشونت در روابط مردم اوستی و اینگوش، کشتار پیوسته آذری‌ها و ارمنی‌ها از یکدیگر، تنش در روابط روسها و مسلمانان آسیای مرکزی، و اعزام نیروهای روسی به قفقاز و آسیای مرکزی برای حمایت از منافع روسیه، نام برد. مذهب به احیای هویت قومی کمک می‌کند و نگرانی روسها را در مورد امنیت مرزهای جنوبی دامن می‌زند. این نگرانی توسط «آرچی روزولت» به خوبی تشریح شده است: «بخش اعظم تاریخ روسیه مربوط به نزاع اسلاوها و ترکها در مرزهایشان است که به دوران تشکیل دولت روسیه یعنی به بیش از یک هزار سال قبل باز می‌گردد. در مسئله درگیری یک هزار ساله اسلاوها و همسایگان شرقی‌شان، نه تنها شناخت تاریخ روسیه بلکه شناخت شخصیت روسها جنبه کلیدی دارد. برای درک واقعیت‌های امروز روسیه، شخص باید گروه بزرگ ترك نژادی را که قرن‌ها روسیه را در اشغال داشتند، بشناسد.»

برخورد تمدنها در مناطق دیگر آسیا نیز عمیقاً ریشه دارد. برخورد تاریخی مسلمانان و هندوان در شبه قاره، امروزه خود را نه تنها بصورت دشمنی پاکستان و هندوستان بلکه همچنین در قالب نزاع شدید مذهبی در داخل هندوستان بین گروههای هندو که هر روز جنگجوتر می‌شوند و اقلیت قابل ملاحظه مسلمان نشان می‌دهد. تخریب مسجد «Ayodhya» در دسامبر ۱۹۹۲ این موضوع را پیش آورده است که آیا هندوستان «دمکرات و غیرمذهبی باقی می‌ماند و یا به يك دولت هندو بدل می‌شود. در شرق آسیا، چین اختلافات مرزی فراوانی با بیشتر همسایگان خود دارد. آن دولت سیاست بی‌رحمانه‌ای در مورد مردم بودائی تبت در پیش گرفته و هر روز بیشتر در حال اجرای چنین سیاستی نسبت به اقلیت ترك - مسلمان است. با خاتمه جنگ سرد، اختلاف‌های اساسی بین چین و آمریکا خود را در زمینه‌هایی چون حقوق بشر، تجارت و گسترش تسلیحات نشان داده است.

کاهش یافتن این اختلافات بعید به نظر می‌رسد. دنگ شیاه‌پنگ در سال ۱۹۹۱ تأکید کرد که يك «جنگ سرد جدید» میان چین و آمریکا در جریان است. چنین حرفی در مورد روابط ژاپن و آمریکا نیز که هر روز دشوارتر می‌شود مصداق پیدا می‌کند. در اینجا اختلاف‌های فرهنگی برانگیزنده جنگ اقتصادی است. مردم هر دو کشور، طرف دیگر را متهم به نژادپرستی می‌کنند، اما دست کم در ایالات متحده، بیزاری جنبه فرهنگی دارد نه نژادی. ارزشهای اساسی، طرز تلقی مسائل و الگوهای رفتاری در دو جامعه کاملاً متفاوت است. اهمیت مسائل اقتصادی موجود بین ایالات متحده و اروپا کمتر از مسائل اقتصادی آمریکا و ژاپن نیست ولی آنها چنان برجستگی سیاسی ندارند و احساسات را بر نمی‌انگیزند زیرا وجه اختلاف بین فرهنگ آمریکائی و فرهنگ اروپائی بسیار کمتر از اختلاف‌های موجود بین تمدن آمریکائی و تمدن ژاپنی است.

کنش و واکنش بین تمدن‌ها تا آنجا که بتوان آنها را خشن خواند، درجات متفاوتی دارد. رقابت اقتصادی آشکارا بر روابط تمدنهای آمریکائی و اروپائی یعنی دو تمدن فرعی غرب و همچنین بر روابط این دو تمدن فرعی با ژاپن حاکم است.

در ارواسیا، گسترش درگیری‌هایی قومی که در حد افراطی خود به صورت «قوم زدائی» ظاهر می‌شود، کاملاً اتفاقی نیست. این درگیری‌ها بسیار فراوان و به خشن‌ترین وجه میان گروههای وابسته به تمدن‌های مختلف روی داده است. در ارواسیا، خطوط گسل تاریخی میان تمدن‌ها بار دیگر مشتعل شده است. این وضع بویژه در مورد مرزهای هلال گونه بلوک اسلامی، از ناف آفریقا تا آسیای مرکزی، صدق می‌کند. همچنین خشونت در روابط مسلمانان و صربهای ارتدکس در بالکان، یهودی‌ها در اسرائیل، هندوها در هندوستان، بودائی‌ها در برمه و کاتولیکها در فیلیپین وجود دارد. مرزهای اسلام خون آلود است.

رهبران دو کشور از راه گفتگوهای مؤثر در پی حل مشکلات فی مابین بوده‌اند. در حالی که درگیریهای جدی بین مسلمانان و مسیحیان در دیگر مناطق اتحاد شوروی سابق و تشنجات شدید و برخوردهائی بین مسیحیت ارتدکس و مسیحیت غربی در کشورهای بالکان وجود دارد. هنوز خشونت بی‌روس‌ها و اوکراینی‌ها پیش نیامده است.

گرچه صف بندی تمدنی تا امروز محدود بوده، ولی در حال رشد است و آشکارا امکان گسترش بسیار زیاد آن وجود دارد. با ادامه جنگ در خلیج فارس، قفقاز و بوسنی، مواضع ملت‌ها و شکاف بین آنها هرچه بیشتر در راستای خطوط تمدنی شکل گرفته است. سیاستمداران مردم‌گرا، رهبران مذهبی و رسانه‌های خبری، این نکته را ابزاری بر قدرت برای جلب حمایت توده مردم و زیر فشار گذاشتن دولتهای مردم یافته‌اند. در سالهای آینده، به احتمال زیاد درگیریهای منطقه‌ای به جنگ‌های عمده‌ای بدل خواهد شد که همانند جنگهای بوسنی و قفقاز بر مبنای خطوط گسل بین تمدنها شکل می‌گیرد. جنگ جهانی بعدی در صورت وقوع، جنگی بین تمدنها خواهد بود.

غرب در برابر دیگران

امروزه غرب در رابطه با دیگر تمدن‌ها به گونه‌ای استثنائی در اوج قدرت است. ابر قدرت رقیب از صحنه محو شده است. بروز درگیری نظامی بین کشورهای غربی غیر قابل تصور و توان نظامی غرب بلامنازع است. از ژاپن که بگذریم، غرب با چالش اقتصادی دیگری روبرو نیست. غرب نهادهای سیاسی و امنیتی بین‌المللی را تحت سیطره خود دارد و همراه ژاپن نهادهای اقتصادی بین‌المللی را کنترل می‌کند. مسائل امنیتی و سیاسی جهانی به گونه‌ای مؤثر با مدیریت آمریکا و انگلیس و فرانسه، و مسائل اقتصادی با مدیریت آمریکا، آلمان و ژاپن حل و فصل می‌شود. این کشورها، به بهای کنار گذاشته شدن کشورهای کوچک‌تر و عمدتاً غیر غربی، روابط بسیار نزدیکی با هم دارند.

تصمیماتی که در شورای امنیت سازمان ملل یا در صندوق بین‌المللی پول گرفته می‌شود و منعکس کننده منافع غرب است، بعنوان خواسته‌های «جامعه جهانی» به دنیا عرضه می‌شود.

اصطلاح بسیار متداول «جامعه جهانی» به اسم جمع بی معنایی بدل شده و جایگزین «جهان آزاد» گردیده است تا به کارهایی که منافع ایالات متحده و دیگر قدرتهای غربی را تامین می‌کند، مشروعیت جهانی ببخشد. غرب، از طریق صندوق بین‌المللی پول و دیگر نهادهای اقتصادی بین‌المللی، منافع اقتصادی خود را دنبال و آن دسته از سیاستهای اقتصادی را که مناسب می‌داند بر دیگر ملت‌ها تحمیل می‌کند. در هر گونه نظرخواهی از مردم کشورهای غیر غربی، بدون شک و زرای اقتصاد و چند نفر دیگر از صندوق بین‌المللی پول حمایت خواهند کرد ولی تقریباً هر کس دیگری به آن رأی منفی می‌دهد و با این گفته «گورگی آرپاتف» موافقت می‌کند که «مقامات صندوق بین‌المللی پول، نوبلشویک‌هایی هستند که عاشق گرفتن پول دیگرانند، ضوابط غیردمکراتیک و ناسازگاری در زمینه رفتار سیاسی و اقتصادی وضع و آزادی اقتصادی را سرکوب می‌کنند».

سلطه غرب بر شورای امنیت سازمان ملل و تصمیمات آن، که فقط گاهگاه با رای ممتنع چین تعدیل می‌شود، کاربرد نیروی نظامی از سوی غرب برای اخراج عراق از کویت و نابود کردن سلاحهای بسیار پیشرفته و از میان بردن توان آن کشور برای تولید چنان جنگ‌افزارهایی را مشروعیت بخشید. این امر همچنین اقدام کاملاً بی‌سابقه ایالات متحده، انگلیس و فرانسه را به دنبال آورد که از طریق شورای امنیت خواستار تحویل متهمان به انفجار هواپیمای بان‌آمریکن توسط لیبی شوند، و پس از خودداری لیبی از این کار، مجازات‌هایی در مورد آن کشور به اجرا بگذارند. غرب بعد از شکست دادن بزرگترین ارتش جهان عرب، در انداختن سنگینی بار بر دوش اعراب تردید نکرد. در واقع غرب از نهادهای بین‌المللی، قدرت نظامی و منابع اقتصادی برای اداره کردن جهان به شیوه‌ای که سلطه غرب حفظ شود، منافع غرب تامین گردد، و ارزشهای سیاسی و اقتصادی غرب فراگیر شود، بهره می‌گیرد.

دست کم غیر غربی‌ها دنیای نو را چنین می‌بینند، و در این دیدگاه عنصر

ترکیه پروازهای هوایی و ارسال مواد غذایی به ارمنستان را قطع کرد؛ همچنین ترکیه و ایران اعلام کردند که تجزیه آذربایجان را نخواهند پذیرفت. دولت شوروی، در سه سال آخر حیات خود، از آن رو پشتیبان آذربایجان بود که کمونیست‌های سابق بر حکومت آذربایجان تسلط داشتند. به هر حال، با زوال اتحاد جماهیر شوروی، ملاحظات مذهبی جای ملاحظات سیاسی را گرفت. نیروهای روسی در کنار ارمنی‌ها جنگیدند و آذربایجان دولت روسیه را متهم کرد که در جهت حمایت از ارمنستان مسیحی ۱۸۰ درجه تغییر موضع داده است.

سوم، در مورد جنگ داخلی در یوگسلاوی سابق، افکار عمومی غرب همدردی خود با مسلمانان بوسنی را نشان داد و نسبت به آزار آنها توسط صربها ابراز تفرق کرد، اما به هر حال نگرانی اندکی درباره حملات کروانها به مسلمانان و مشارکت آنها در تجزیه بوسنی - هرزگوین ابراز نمود. در نخستین مراحل فروپاشی یوگسلاوی، دولت آلمان در یک نمایش قدرت و ابتکار سیاسی بی‌سابقه از یازده عضو دیگر جامعه اروپا خواست که به پیروی از آلمان، استقلال اسلونی و کرواسی را به رسمیت بشناسند. در نتیجه تصمیم پاپ به پشتیبانی از این دو کشور کاتولیک، واتیکان حتی پیش از جامعه اروپا، اسلونی و کرواسی را مورد شناسائی قرار داد. ایالات متحده نیز از اقدام اروپا پیروی کرد. به این ترتیب، پیشقراولان تمدن غرب در حمایت از هم‌مذهبان خود دست به صف بندی زدند. متعاقباً گزارش‌هایی منتشر شد مبنی بر اینکه کرواسی مقدار زیادی سلاح از اروپای مرکزی و کشورهای غربی دریافت می‌کند. حکومت بوریس یلتسین کوشید راه میانه‌ای در پیش گیرد و در حالیکه با صربهای ارتدکس همدردی می‌کند، روسیه را از غرب جداناسازد. در هر حال، گروههای محافظه کار و ملی‌گرای روسیه، از جمله بسیاری از نمایندگان مجلس، حکومت یلتسین را بخاطر اعمال در حمایت از صربها مورد حمله قرار دادند. ظاهراً تا اوایل سال ۱۹۹۳ چند صد نفر روسی در نیروهای صرب خدمت می‌کردند و همچنین گزارش‌هایی درباره ارسال سلاحهای روسی به صربستان وجود داشت.

از سوی دیگر، گروهها و دولت‌های اسلامی غرب را به علت دفاع نکردن از بوسنی به شدت مورد انتقاد قرار دادند. رهبران ایران از مسلمانان تمام کشورها خواستند به کمک مردم بوسنی بشتابند و گروههای لبنانی تحت حمایت ایران چریک‌هایی برای آموزش و سازماندهی نیروهای بوسنیائی فرستادند. گزارش‌های منتشر شده حاکیست که در ۱۹۹۳ حدود ۴ هزار نفر مسلمان از چندین کشور اسلامی در کنار بوسنیائی‌ها می‌جنگیده‌اند. در عربستان سعودی و دیگر کشورها، حکومت‌ها برای پشتیبانی مؤثرتر از بوسنی زیر فشار شدید گروههای بنیادگرا قرار دارند. به موجب گزارشها، تا پایان سال ۱۹۹۲، عربستان سعودی جنگ افزار و تجهیزات قابل توجهی به بوسنی فرستاده که توانائی نظامی بوسنی را در برابر صربها بطور قابل توجهی افزایش داده است. جنگ داخلی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰، موجب مداخله شورمانی شد که از نظر سیاسی فاشیست، کمونیست و دموکرات بودند. در دهه ۱۹۹۰، درگیری داخلی یوگسلاوی دخالت کشورهای مسلمان، ارتدکس و مسیحی غربی را برانگیخته است. این شباهت از نظرها دور نمانده است. یکی از مدیران جراید در عربستان سعودی اظهار کرده است که «جنگ در بوسنی - هرزگوین از نظر احساسی همانند جنگ علیه فاشیسم در درگیریهای داخلی اسپانیاست. کسانی که در بوسنی هرزگوین کشته شوند در حکم شهیدانی هستند که برای نجات جان هموعان مسلمان خود تلاش کرده‌اند».

نزاع و خشونت در میان گروهها و دولتهای وابسته به یک تمدن نیز روی خواهد داد، اما این درگیریها احتمالاً کم‌شدت‌تر از برخورد تمدنهاست و احتمال گسترش آن‌ها هم کمتر است. عضویت مشترک در یک تمدن، احتمال بروز خشونت را کاهش می‌دهد. در سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ بسیاری از مردم در مورد امکان برخورد خشونت‌آمیز روسیه و اوکراین بر سر مسائل اقتصادی، جنگ‌افزارهای هسته‌ای، ناوگان دریای سیاه و مسائل ارضی بویژه در شبه جزیره کریمه نگران بودند. اگر تمدن عامل تعیین کننده باشد، احتمال بروز خشونت بین اوکراینی‌ها و روسها هم باید اندک باشد. آن دو، ملت‌هایی اسلاوئزاد و اساساً ارتدکس مذهب‌اند و قرن‌ها روابط نزدیکی با هم داشته‌اند. از اوایل سال ۱۹۹۳، با وجود تمام دلایلی که برای وقوع درگیری وجود داشته،

هم پیمان شدند و عضویت در جامعه اروپا را درخواست کردند. در همان حال، عناصری در جامعه ترکیه از احیاء اسلام پشتیبانی و استدلال کرده اند که ترکیه اساساً یک جامعه مسلمان خاورمیانه‌ای است. بعلاوه، در حالی که نخبگان ترکیه آن کشور را یک جامعه غربی معرفی کرده اند، نخبگان غربی با پذیرش ترکیه بعنوان یک جامعه غربی مخالفتند. ترکیه عضو جامعه اروپا نخواهد شد و دلیل واقعی، آنگونه که برزیدنت اوزال گفت، «این است که ما مسلمانیم و آنها مسیحی، ولی آنها این مطلب را بر زبان نمی آورند.» به هر حال، معلوم نیست ترکیه‌ای که از مکه رومی گرداند و از بروکسل نیز طرد می شود به کجا چشم دارد؟ تا شکند ممکن است پاسخ این پرسش باشد. فروپاشی اتحاد شوروی این فرصت را برای ترکیه فراهم میسازد که رهبری تمدن احیاء شده ترکی را که در برگیرنده هفت کشور از مرزهای یونان تا چین است، به دست گیرد. ترکیه، با تشویق غرب، تلاشهای شدیدی در جهت شکل دادن به این هویت جدید برای خود آغاز کرده است.

در طول دهه گذشته، مکزیک وضعی مشابه ترکیه داشته است. مکزیک درست مانند ترکیه، با کنار گذاشتن مخالفت تاریخی خود با اروپا و تلاش برای پیوستن به اروپا، شناساندن خود از راه مخالفت با آمریکا را متوقف ساخته و در عوض تلاش می کند از ایالات متحده پیروی کند و در «منطقه آزاد تجاری آمریکای شمالی» به آن کشور پیوندد. رهبران مکزیک وظیفه بزرگ تجدیدنظر در هویت مکزیک را بردوش گرفته اند و دست به اصلاحات اقتصادی بنیادینی زده اند که به تغییرات سیاسی ریشه‌ای خواهد انجامید. عناصر مهمی در جامعه در برابر تعریف مجدد هویت کشورشان مقاومت می کنند. در ترکیه، رهبرانی که دارای گرایشهای اروپائی هستند، باید ادای اسلامی بودن در آورند (به حج رفتن اوزال)؛ به همین ترتیب، رهبران مکزیک که متمایل به آمریکای شمالی هستند، باید ادای کسانی را در آورند که مکزیک را یک کشور آمریکای لاتین می دانند.

از نظر تاریخی، ترکیه یک کشور عمیقاً درون گسیخته بوده است. برای ایالات متحده، مکزیک نزدیک ترین کشور از این دست است. مهم ترین کشور درون گسیخته در سطح جهان، روسیه است. این پرسش که آیا روسیه بخشی از غرب است یا رهبر یک تمدن مشخص اسلام- ارتدکس، در تاریخ روسیه تکرار شده است. این موضوع با پیروزی کمونیسم در روسیه از یادها رفت، چرا که روسیه یک ایدئولوژی غربی را وارد کرد، آنرا با شرایط روسی تطبیق داد، و سپس با نام همان ایدئولوژی غرب را به چالش خواند. سلطه کمونیسم، به بحث درباره «غربی شدن در برابر روسی بودن» پایان داد. اما با بی اعتبار شدن کمونیسم، روسها بار دیگر با این مسئله روبرو شده اند.

برزیدنت یلتسین اصول و هدفهای غربی را برگزیده و در صدد تبدیل روسیه به یک کشور «عادی» در حلقه غرب است. البته نخبگان و افکار عمومی روسیه، هر دو، هنوز در این باره اختلاف نظر دارند. در میان ناراضیان معتدل تر، «سرگئی استنکوویچ» معتقد است که روسیه نباید روش «آتلانتیک گرایی» را که «روسیه را به یک کشور اروپائی بدل می کند، آن را به گونه‌ای سریع و منظم در اقتصاد جهانی جای می دهد و هشتمین عضو گروه هفت می سازد، و بر آلمان و ایالات متحده بعنوان دو عضو برتر اتحادیه آتلانتیک تاکید دارد» کنار بگذارد.

استنکوویچ در حالی که همچنین یک سیاست در بست ارواسیائی را نفی می کند، معتقد است روسیه باید حمایت از اتباع خود در دیگر کشورها را در اولویت قرار دهد، ارتباطات ترکی و اسلامی خود را تقویت کند، و یک شیوه قابل قبول برای تخصیص مجدد منابع، امکانات، روابط و منافع خود با توجه به آسیا و شرق در پیش گیرد. طرفداران چنین نظریه‌ای، یلتسین را به خاطر وابسته ساختن منافع روسیه به منافع غرب، تضعیف بنیه نظامی، قصور در حمایت از دوستان قدیمی چون صربستان، و همچنین تنظیم برنامه اصلاحات اقتصادی و سیاسی به شیوه‌ای که به مردم روسیه صدمه می زند، مورد انتقاد قرار می دهند. از قرآنی که دلالت بر این روند دارد، محبوبیت نظریه‌های «پترساویتسکی» است که در دهه ۱۹۲۰ معتقد بود روسیه یک تمدن بی نظیر ارواسیائی است. مخالفان افراطی تر، نظرات بسیار پرهیاهوتر ملی گرایانه، ضد غربی و ضدسامی دارند و روسیه را به تقویت بنیه نظامی خود و ایجاد روابط نزدیکتر با چین و کشورهای مسلمان فرا می خوانند. نظر مردم روسیه نیز همانند

بقیه در صفحه ۱۳

مهمی از حقیقت وجود دارد. تفاوت در میزان قدرت و مبارزه برای کسب برتری نظامی، اقتصادی و قدرت صنعتی یکی از منابع نزاع بین غرب و دیگر تمدنهای فرهنگ‌های فرهنگی که شامل باورها و ارزشهای اساسی است، دومین منبع درگیری راتشکیل می دهد. «نای پال» (V.S.Naipaul) استدلال کرده است که «تمدن غرب یک تمدن جهانی است که برای همه افراد بشر مناسب است». در سطح ظاهر، بخش بزرگی از فرهنگ غربی در واقع به دیگر نقاط جهان سرایت کرده است، اما در سطح اساسی تر، به هر حال مفاهیم غربی به گونه‌ای بنیادی با مفاهیم موجود در دیگر فرهنگ‌ها تفاوت دارد. نظرات غرب در مورد فرد گرایی، لیبرالیسم، مشروعیت، حقوق بشر، برابری، آزادی، حاکمیت قانون، دمکراسی، بازار آزاد اقتصادی، جدائی دولت و کلیسا اغلب از جلوه کمتری در فرهنگ‌های اسلامی، کنفوسیوسی، ژاپنی، هندو، بودائی یا ارتدکس برخوردار است. تلاشهای غرب برای تبلیغ چنان اندیشه‌هایی، برعکس موجب واکنش برضد «امپریالیسم حقوق بشر» و بافشاری بر ارزشهای بومی می شود. این واقعیت را می توان در حمایت نسل جوان تر (در فرهنگ‌های غیر غربی) از بنیادگرایی مذهبی مشاهده کرد. این اندیشه که یک تمدن جهانی می تواند وجود داشته باشد، یک تفکر غربی است و با دل بستگی بیشتر جوامع آسیایی به مرام‌های خاص خود و تاکید آنها بر چیزهایی که مردمی را از دیگران متمایز می سازد، مغایرت دارد.

در حقیقت، نویسنده‌ای که در یکصد مورد فرهنگ جوامع مختلف را مورد بررسی تطبیقی قرار داده است، به این نتیجه رسیده که ارزشهایی که بیشترین اهمیت را در غرب دارد، کم اهمیت ترین ارزشها در اکتاف جهان است. البته در صحنه سیاسی، این تفاوتها در تلاش ایالات متحده و دیگر قدرتهای غربی برای وادار ساختن سایر ملت‌ها به پذیرش اندیشه‌های غربی در زمینه دمکراسی و حقوق بشر آشکار می شود. دولت دموکراتیک امروزی از غرب سرچشمه گرفته است و گسترش آن در جوامع غیر غربی بیشتر محصول استعمار بوده یا ازسوی غرب تحمیل شده است.

محور اصلی سیاستهای جهانی در آینده، به گفته «کیشور محبوبانی» (Kishore Mahbubani)، درگیری بین «غرب و سایرین» و واکنش تمدنهای غیر غربی در برابر ارزشها و قدرت غرب خواهد بود. این واکنش‌ها بطور کلی به یک صورت یا در قالب مجموعه‌ای سه وجهی ظاهر می شود: در نوع افراطی، کشورهای غیر غربی می توانند مانند برمه و کره شمالی گوشه نشینی اختیار کنند تا جوامع خود را از نفوذ یا «فساد» غرب مصون دارند، و در واقع، از مشارکت در جامعه جهانی که تحت سلطه غرب است کناره بگیرند. برای چنین روشی به هر حال باید بهای گزافی پرداخت و کشورهای اندکی بطور مطلق از آن پیروی می کنند. شق دوم که در تئوری روابط بین المللی از آن با اصطلاح «الحاق به جمع» یاد می شود، عبارت است از پیوستن به غرب و پذیرش ارزشها و نهادهای غربی. شق سوم، تلاش برای برقراری «هوازنه» از طریق تقویت قدرت نظامی و اقتصادی و همکاری با دیگر جوامع غیر غربی در برابر غرب از یکطرف، و حفظ ارزشها و نهادهای بومی از طرف دیگر می باشد؛ خلاصه، نوسازی نه غربی کردن.

کشورهای درون گسیخته

در آینده، از آنجا که انسانها خود را بوسیله تمدن از یکدیگر متمایز می سازند، کشورهایی مانند اتحاد شوروی و یوگسلاوی که در برگیرنده مردم زیادی با تمدنهای مختلف هستند، نامزد تجزیه شدن خواهند بود. برخی دیگر از کشورها گرچه از یکدستی فرهنگی نسبتاً خوبی برخوردارند ولی مردم آنها بر سر اینکه جامعه‌شان به این یا آن تمدن تعلق دارد، دچار تفرقه اند. اینها کشورهای درون گسیخته اند. رهبران آنها مشخصاً میخواهند استراتژی پیوستن به جمع غربیان را تعقیب کنند و کشورهايشان را به عضویت جهان غرب در آورند، اما تاریخ، فرهنگ و سنن کشورهايشان غیر غربی است. ترکیه بازرترین و اصلی ترین نمونه در این زمینه است. رهبران ترکیه در اواخر قرن بیستم، از راه ورسم اتاتورک پیروی و ترکیه را بعنوان یک کشور-ملت غربی، سکولار و مدرن تعریف کرده اند. آنان در ناتو و جنگ خلیج فارس با غرب

نظر نخبگان نشان متفاوت است. يك نظر سنجی که در بهار ۱۹۹۲ در بخش اروپائی انجام شد نشان میدهد که ۴۰ درصد از مردم آن منطقه نسبت به غرب نظر مثبت و ۳۶ درصد نظر منفی دارند. به هر روی، روسیه اوایل دهه ۱۹۹۰ در واقع يك کشور درون گسیخته است، همانگونه که در بخش اعظم تاریخش بوده است.

لازمهٔ تعریف مجدد هویت تمدنی در يك کشور درون گسیخته، سه چیز است:

- ۱- نخبگان اقتصادی و سیاسی آن کشور باید بطور کلی حامی و مشتاق تعریف مجدد هویت تمدنی باشند.
- ۲- عامه مردم باید به این روند تن دهند.
- ۳- گروه حاکم در تمدن پذیرنده، باید آگاهانه خواستار چنین تغییر و تحول تمدنی باشند.

پیوند اسلامی - کنفوسیوسی

موانع موجود در راه پیوستن کشورهای غیر غربی به غرب، به گونه ای چشمگیر متفاوت است. این موانع برای کشورهای آمریکای لاتین و اروپای شرقی کمتر است و برای کشورهای ارتدکس، اتحاد شوروی سابق، و جوامع اسلامی، کنفوسیوسی، هندو بودائی بیشتر. در این میان، ژاپن وضع خاصی دارد. یعنی در حالیکه به اعتباری جزء غرب به شمار میرود، از جهات مهمی آشکارا در دایرهٔ غرب نیست. آن دسته از کشورهایی که از لحاظ فرهنگی و قدرت، علاقه و توانائی پیوستن به غرب را ندارند، با افزایش دادن قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی خود با غرب رقابت می کنند. این رقابت به شکل تسریع پیشرفتهای داخلی و همکاری با دیگر کشورهای غیر غربی انجام می شود. بارزترین گونهٔ این نوع همکاری را می توان در ارتباط اسلامی-کنفوسیوسی مشاهده کرد. این ارتباط برای چالش با منافع، ارزشها و قدرت غرب شکل می گیرد.

تقریباً بدون استثناء، کشورهای غربی و همچنین روسیه تحت رهبری یلتسین قدرت نظامی خود را کاهش می دهند، حال آنکه چین، کره شمالی و چند کشور خاورمیانه ای به نحوی چشمگیر بر قابلیت های نظامی خود می افزایند و در این تلاش از تسلیحات وارداتی از غرب و منابع غیر غربی و همچنین توسعه صنایع تسلیحاتی بومی بهره می گیرند. یکی از نتایج این روند، به قول «چارلز گوتامبر» ظهور «کشورهای مسلح» است، و این کشورها غربی نیستند.

نتیجه دیگر، تعریف مجدد «کنترل تسلیحات» است که مفهوم و هدفی غربی است. در طول جنگ سرد، هدف اصلی از کنترل تسلیحات برقراری موازنه با ثبات نظامی بین ایالات متحده و هم پیمانانش از يك سو و اتحاد شوروی و متحدانش از سوی دیگر بود. در جهان بعد از جنگ سرد، هدف اصلی از کنترل تسلیحات جلوگیری از گسترش قابلیت های نظامی جوامع غیر غربی است که می تواند منافع غرب را تهدید کند. غرب تلاش می کند این کار را از طریق پیمان های بین المللی، فشار اقتصادی و اعمال کنترل در مورد انتقال جنگ افزارها و تکنولوژی های تسلیحاتی به انجام رساند.

مناقشه غرب و کشورهای کنفوسیوسی-اسلامی، عمدتاً هر چند نه صرفاً، بر سلاح های هسته ای، شیمیائی و بیولوژیکی، موشک های بالستیک و دیگر ابزارهای پیشرفته برای برتاب آنها، قابلیت های راهبری و اطلاعاتی و دیگر امکانات الکترونیکی برای تحقق این هدف متمرکز است. غرب «منع گسترش سلاحها» را بعنوان يك معیار و اصل جهانی، و قرار دادها و بازرسی های مربوط به جلوگیری از گسترش را بعنوان ابزارهای تحقق این هدف ترویج می کند. غرب همچنین کشورهایی را که دست به گسترش سلاح های پیشرفته می زنند با انواع مجازات ها تهدید و امتیازاتی برای کشورهایی که از این کار خودداری ورزند پیشنهاد می کند. طبیعتاً، توجه غرب معطوف به ملتهائیکست که عملاً و با بالقوه دشمن غرب هستند.

از سوی دیگر، ملت های غیر غربی بر حق خود برای بدست آوردن و به کار گرفتن هرگونه جنگ افزار که برای حفظ امنیتشان لازم بدانند، انگشت می گذارند. آنها همچنین درستی پاسخ و زبیر دفاع هند به سوال مربوط به آموخته هایش از جنگ خلیج فارس را کاملاً دریافته اند که «با ایالات متحده

بقیه در صفحه ۱۱۲

به عقیده «رینرلاند»^{۱۷} متفکر آلمانی جامعه ای جامعهٔ سوسیالیستی است که به گونه ای توسعه یابد که در آن در زمینه های مختلف تمدن مادی، کار، شیوه زندگی، طرز مصرف، مرتباً فضاهایی باز برای شکوفایی فرد آدمی خلق شود... جامعه ای که در آن استقلال انسان گسترش یابد و براساس درک تازه ای از تعقل، ارزشهای تازه ای آفریده شود.^{۱۸}

در این راه، ایجاد توازن میان نیازهای مادی و نیازهای معنوی بشر مطرح است و البته همه اینها در قلمرو آزادی:

کُل مساله فقط این است که بدانیم ضوابط تعقل اقتصادی در چه معیاری و به چه نسبتی باید تابع تعقل های دیگر شود. سوسیالیسم را باید به این معنی دانست که تعقل اقتصادی - که همیشه در جستجوی حداکثر سود است - دقیقاً تابع هدفهای اجتماعی دموکراتیک قرار گیرد که مسلماً اجرای ضوابط صرفاً اقتصادی را از قلمرو فرهنگ، اخلاق و مسائل عاطفی و فضاهای زیبایی شناسی بر خواهد داشت و [ا] به ادارهٔ موسسات بازرگانی منحصر خواهد کرد.^{۱۹}

و سرانجام هنگامی که در تصمیم های عمومی و رفتارهای فردی، ضوابط غیر سرمایه داری بر ضابطه سرمایه داری مسلط شد و تعقل سرمایه داری در جای محدود خود قرار گرفت، آن گاه از مرحلهٔ سرمایه داری [فرهنگ بازرگانی] بیرون آمده ایم و می توان گفت که تمدن سرمایه داری به سود جامعه ای دیگر، و حتی تمدنی دیگر واپس نشسته است.^{۲۰}

توجه به مسائل اخلاقی در آثار دیگر متفکران معاصر نیز پیداست. مثلاً «فوکویاما» می نویسد:

همزمان با پیدایش جامعه ای که بر پایه اصول لیبرالیسم لاک به وجود آمد، نوعی ناراحتی و تشویش در جامعه بروز کرد که محصول شاخص و برجسته آن «انسان بورژوا» بود. این ناراحتی در آخرین تحلیل به واقعیت اخلاقی باز می گردد: بورژوا کسی است که فقط به خود و رفاه مادی خود می اندیشد.

چنین کسی از فضیلت بی بهره است، خود خواه است و در اندیشه نفع عمومی نیست.^{۲۱}

در سوسیالیسم مارکس، کارها در معیاری در کف جبر تاریخ است و بخشی در دست دولت پرولتار. اما در تعبیر تازهٔ سوسیالیسم، برای فرد فرد جامعه بشری - در کنار وظایف دولت - وظایف سنگینی مقرر شده است. از این رو در این دستگاه، مسئولیت افراد بیشتر است و تحولات آینده نیازمند تلاشی پیگیر است از جانب همگان. زیرا تاریخ برای ما ره آوردی ندارد و هر چه هست بسته به همت افراد و ملت هاست. و در این راه رهروی باید جهانسوزی، نه خامی بی غمی

پاورقی:

- ۱۰- همان، ص ۱۱۴ و ۱۱۵
- ۱۱- همان، ص ۴۶
- ۱۲- همان، ص ۸۸
- ۱۳- همان، ص ۱۰۲
- ۱۴- همان، ص ۱۳۷
- ۱۵- همان، ص ۱۳۶
- ۱۶- همان، ص ۱۳۸
- 17- Rainer Land
- ۱۸- آندره گرز، ص ۱۰۶
- ۱۹- همان، ص ۱۵۳
- ۲۰- همان، ص ۱۸۲
- ۲۱- از مقاله «پایان تاریخ و آخرین انسان» نوشته دکتر موسی غنی نژاد، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۶۴-۶۳، آذر و دی ۱۳۷۱.
- 1 - André Gorz: Capitalisme, Socialisme, Ecologie. Ed. Galilée, Paris, 1991, p. 88
- در سطور آینده از این مرجع تحت عنوان «آندره گرز» یاد می شود.
- ۲- آندره گرز، ص ۱۳۶
- ۳- همان، ص ۱۳۷
- ۴- همان، ص ۱۸۲
- ۵- جیمز ا. بیل: شیر و عقاب، ترجمهٔ دکتر فروزنده برلیان (جهانشاهی) نشر فاخته، ۱۳۷۱، ص ۳۱۵
- ۶- آندره گرز، ص ۱۸۲
- ۷- همان، ص ۵۸
- ۸- همان، ص ۹۷
- ۹- همان، ص ۱۱۹

نجنگید مگر آنکه سلاحهای اتمی داشته باشید». جنگ افزارهای هسته‌ای، سلاحهای شیمیایی و موشکی، احتمالاً به غلط، عامل بالقوه‌ای برای کاهش برتری قدرت متعارف غرب تلقی می‌شود. البته، چین هم اکنون سلاحهای هسته‌ای در اختیار دارد؛ پاکستان و هند نیز توان تولید آن را دارند؛ به نظر می‌رسد که کره شمالی، ایران، عراق، لیبی و الجزایر نیز برای دسترسی به آن تلاش می‌کنند. يك مقام بلند پایه ایرانی اعلام کرده است که همه کشورهای مسلمان باید به سلاحهای هسته‌ای دست یابند، و گزارشی شده که در سال ۱۹۸۸ رئیس جمهور ایران با صدور دستورالعملی خواستار گسترش «جنگ افزارهای آفندی و پدافندی شیمیایی، بیولوژیکی و رادیولوژیکی» شده است.

در تقویت توانانیهای نظامی ضد غربی، افزایش مداوم نیروی نظامی چین و ابزارهایی که برای ایجاد قدرت نظامی در اختیار دارد، حائز اهمیت بسیار است. چین، دلگرم از توسعه چشمگیر اقتصادی، با شتاب هزینه‌های نظامی خود را افزایش می‌دهد و قویاً در جهت مدرن سازی نیروهای مسلح کشور پیش می‌رود. چین از کشورهای شوروی سابق جنگ افزار می‌خرد؛ موشکهای دوربرد می‌سازد؛ و در ۱۹۹۲ دست به آزمایش يك نمونه هسته‌ای با قدرت يك مگاتن زد.

چین امکانات قدرت نمایی خود را افزایش میدهد، در پی دست یابی به تکنولوژی سوخت گیری هوایی است، و برای خرید يك فروند ناو هواپیمابر تلاش می‌کند. چین با تقویت بنیه نظامی و اعمال حاکمیت خود بر دریای جنوبی چین، به يك مسابقه نظامی چند جانبه منطقه‌ای در شرق آسیا دامن می‌زند. این کشور همچنین يك صادر کننده بزرگ جنگ افزار و تکنولوژی تسلیحاتی است، به کشورهای لیبی و عراق موادی صادر کرده است که می‌تواند برای ساخت سلاحهای هسته‌ای و گاز اعصاب مورد استفاده قرار گیرد. چین، به الجزایر کمک کرده است تا يك راکتور هسته‌ای که برای تحقیقات و تولید سلاحهای هسته‌ای کارایی دارد، بر پا کند. این کشور همچنین تکنولوژی هسته‌ای به ایران فروخته که به عقیده مقامات آمریکایی تنها برای ساختن اسلحه کار برد دارد و ظاهراً قطعات و اجزاء موشکهای با برد سیصد مایل نیز به پاکستان فرستاده است. کره شمالی از مدتی پیش برنامه ساخت جنگ افزارهای هسته‌ای را در دست اجرا داشته و موشک‌های پیشرفته و تکنولوژی موشکی به ایران و سوریه فروخته است. سلاحها و تکنولوژی نظامی بطور کلی از منطقه آسیای شرقی به سوی خاور میانه سرازیر می‌شود، ولی به هر حال حرکت هانی نیز در جهت عکس وجود دارد؛ چین موشکهای استینگر از پاکستان دریافت کرده است.

به این ترتیب، يك پیوند اسلامی - کنفوسیوسی با هدف افزایش دسترسی اعضا به جنگ افزارها و تکنولوژیهای تسلیحاتی لازم برای مقابله با قدرت نظامی غرب بوجود آمده است.

این رابطه ممکن است به درازا بکشد یا نکشد. اما در حال حاضر، این پدیده، همانگونه که «دیو مک کوردی» Dave Mc Curdy گفته است، «يك پیمان حمایت متقابل بین غیر مسیحیان است که توسط تکثیر کنندگان اسلحه و حامیان آنها عملی می‌شود». به این ترتیب، شکل تازه‌ای از رقابت تسلیحاتی میان کشورهای اسلامی - کنفوسیوسی و غرب در جریان است. در رقابت تسلیحاتی به شیوه کهن، هر طرف برای ایجاد موازنه یا کسب برتری نسبت به طرف دیگر، به جنگ افزارهای خود می‌افزود. اما در این مسابقه تسلیحاتی جدید، يك طرف سلاحهای خود را گسترش می‌دهد و طرف مقابل نه برای ایجاد توازن بلکه به منظور جلوگیری از تولید سلاح و محدود کردن دامنه آن تلاش می‌کند و بطور همزمان توانانیهای نظامی خود را کاهش می‌دهد.

برخورد تمدن‌ها و پیامدهای آن برای غرب

این مقاله در پی اثبات آن نیست که هویت‌های تمدنی جای همه هویت‌های دیگر را خواهد گرفت، کشور - ملت‌ها از میان خواهند رفت، هر تمدن به يك واحد سیاسی منسجم بدل خواهد شد، گروه‌های مختلف در درون يك تمدن با هم

اختلاف پیدا نمی‌کنند یا نمی‌جنگند. نوشته حاضر این فرضیه را مطرح می‌کند که تفاوت‌های موجود بین تمدنهای گوناگون واقعی و مهم است؛ خود آگاهی تمدنی رو به افزایش است؛ برخورد تمدنها بعنوان غالب‌ترین نوع برخورد در سطح جهان، جای برخوردهای ایدئولوژیکی و دیگر انواع درگیریها را خواهد گرفت؛ روابط بین‌المللی که در گذشته حکم مسابقه‌ای را در داخل تمدن غربی داشته، اکنون به گونه‌ای فزاینده غیر غربی می‌شود و به مسابقه‌ای مبدل می‌گردد که در آن تمدنهای غیر غربی نقش بازیگر را به عهده دارند نه صرفاً هدف مسابقه را؛ نهادهای بین‌المللی اقتصادی، امنیتی و سیاسی موفق، به احتمال قوی بیشتر در داخل تمدن‌ها شکل خواهد گرفت تا در میان آنها؛ درگیری بین گروه‌های وابسته به تمدنهای مختلف فراوان‌تر، طولانی‌تر و خشن‌تر از درگیری بین گروه‌ها در داخل يك تمدن خواهد بود؛ نزاع‌های خشونت بار بین گروه‌ها از تمدنهای مختلف، محتمل‌ترین و خطرناک‌ترین منبع افزایش کشمکش‌ها نیست که می‌تواند به جنگ‌های جهانی بینجامد؛ روابط بین «غرب و دیگران»، محور اصلی سیاستهای جهانی خواهد بود؛ نخبگان برخی کشورهای درون گسیخته غیر غربی تلاش خواهند کرد کشورهای خود را به بخشی از غرب تبدیل کنند ولی در بیشتر موارد برای تحقق این هدف با موانع عمده روبرو خواهند شد؛ کانون درگیری در آینده بسیار نزدیک، بین غرب و چند کشور اسلامی - کنفوسیوسی خواهد بود.

این مقاله مدافع مطلوبیت درگیری بین تمدنها نیست بلکه هدف آن طرح فرضیه‌هایی تشریحی است در این خصوص که آینده چگونه می‌تواند باشد. اگر این فرضیه‌ها پذیرفتنی باشد، لازم است پیامدهای آنها برای سیاست غرب مورد توجه قرار گیرد. این پیامدها را باید به منافع کوتاه مدت و دراز مدت تقسیم کرد.

در کوتاه مدت، منافع غرب به روشنی ایجاب می‌کند که همکاری و یگانگی بیشتری در درون تمدن خود بویژه بین اجزاء اروپایی و آمریکای شمالی آن بوجود آورد؛ آن دسته از جوامع در اروپای شرقی و آمریکای لاتین را که فرهنگ آنها به غرب نزدیک‌تر است به خود ملحق سازد؛ روابط مبتنی بر همکاری با روسیه و ژاپن را حفظ و تقویت کند؛ از بدل شدن منازعات محلی بین تمدنها به جنگهای عمده میان تمدن‌ها جلوگیری کند؛ دامنه قدرت نظامی کشورهای کنفوسیوسی - اسلامی را محدود سازد؛ روند کاهش قابلیت‌های نظامی خود را آرام‌تر و برتری نظامی در شرق و جنوب غربی آسیا را حفظ کند؛ اختلافات و درگیریهای موجود بین کشورهای اسلامی و کنفوسیوسی را مورد بهره‌برداری قرار دهد؛ از گروه‌هایی که در درون تمدنهای دیگر به ارزشها و منافع غرب گرایش دارند پشتیبانی کند؛ آن دسته از نهادهای بین‌المللی را که منعکس کننده منافع و ارزشهای غرب هستند و به آنها مشروعیت می‌بخشند تقویت و مشارکت کشورهای غیر غربی در نهادهای مزبور را تشویق کند.

در دراز مدت، اقدامات دیگری باید مورد توجه قرار گیرد. تمدن غربی هم مدرن و هم غربی است. تمدنهای غیر غربی کوشیده‌اند بدون آنکه غربی بشوند خود را مدرن کنند. تا امروز فقط ژاپن توانسته است در این تلاش موفق شود. تمدنهای غیر غربی به تکاپوی خود برای دست یابی به ثروت، تکنولوژی، مهارت‌ها، ابزارها و سلاحهایی که از عناصر اصلی مدرن شدن است ادامه می‌دهند. آنها همچنین کوشش می‌کنند این نوگرایی را با ارزشها و فرهنگ سنتی خود سازش دهند. توان نظامی و اقتصادی آنها نیز به طور نسبی افزایش خواهد یافت. از اینرو، غرب هر روز بیشتر ناگزیر از کنار آمدن با تمدنهای مدرن غیر غربی خواهد شد که از نظر قدرت به غرب نزدیک می‌شوند ولی ارزشها و منافعشان عمدتاً با ارزشها و منافع غرب تفاوت دارد. این وضع ایجاب می‌کند که غرب قدرت اقتصادی و سیاسی لازم را برای پاسداری از منافع خود در رابطه با تمدنهای مزبور حفظ کند. همچنین لازم است که غرب درک ژرف‌تری از بینش‌های اساسی مذهبی و فلسفی که زیر بنای تمدن‌های دیگر را تشکیل می‌دهد و نیز راه‌هایی که اعضای این تمدن‌ها منافع خود را در آن می‌بینند، پیدا کند و عناصر مشترک بین تمدن غربی و سایر تمدن‌ها را بشناسد. در آینده قابل پیش‌بینی، هیچ تمدن جهان شمولی وجود نخواهد داشت، بلکه دنیایی خواهد بود با تمدن‌های گوناگون که هر يك از آنها ناگزیر است همزیستی با دیگران را بیاموزد.